

نمایشنامه‌ی

آن چه باید

نیمه‌ی شعبان

باسمه تعالی و بذكر وليّه

موضوع:

بررسی کلام امام عصر علیه السلام: و اکثروا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ.

بازیگران:

- مریم
 - فریبا
 - فاطمه
 - هانیه
 - زینب
 - نغمه
- بازیگر نقش ام سلیمان که زنی سالخورده و همسر ابن عبدالله است.
- بازیگر نقش کریمه است.
- بازیگر نقش ام حبیب که زنی جوان و همسر زیبر است.
- بازیگر نقش سمیه که باردار و همسر ابن هشام است.
- کارگردان نمایش
- از دوستان که زائر عتبات می‌شد.

پرده‌ی اول:

صحنه حیاط خانه‌ای را نشان می‌دهد که حیاط کاه‌گلی دارد و در گوشه‌ی حیاط چند کوزه قرار دارد و کنار آن چند پله که به دری منتهی می‌شود و حصیری روی زمین افتاده است که ام‌سلیمان و ام‌حبیب همراه سمیه که باردار است نشسته‌اند و هر سه در حال بافتن آن می‌باشند.

ام‌سلیمان	هوا چه گرم است! آتش از آسمان می‌بارد.
ام‌حبیب	آری بی‌آن که نسیمی بوزد.
سمیه	گویی آفتاب هم از فراق پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از پیش می‌سوزد.
ام‌سلیمان	(با افسوس) بعد از وفات پیامبر برکت از مدینه رخت برپست.
ام‌حبیب	نه تنها از مدینه که تمام شهرها چنین است زیبر که برای بازرگانی به شهرهای دیگر می‌رود می‌گوید که برکت از کسب و کار و رزق و روزی همه رخت برپسته.
سمیه	ای کاش هنوز پیامبر خدا میان ما بود، چقدر آرزو داشتم که تبسم کودکم را بر زانوان پیامبر می‌دیدم.
ام‌سلیمان	و اکنون برای کودکت لالایی مردی را بگو که هر کس شبانگاهان می‌دیدش صورتش چون ماه می‌درخشید و راهی که از آن می‌گذشت بوی عطرش را تا دو روز در خود داشت و بیشتر مواقع، دیده‌اش بر زیر بود و بیش از آن که نظر به آسمان کند، چشم بر زمین داشت و به اطفال و زنان هم سلام می‌کرد و ...

صدای کوبه‌ی در

ام حبیب	که می‌تواند باشد؟
سمیه	به گمانم کریمه باشد؛ آخر به او گفته بودم که برای کمک به خانه‌مان بیاید.

صدای کوبه‌ی در

سمیه	(در حال بلند شدن) آمدم، آمدم.
ام حبیب	نمی‌خواهد، تو بنشین من می‌روم.

ام حبیب از صحنه خارج می‌شود.

صدای باز شدن در

کریمه	سلامُ علیکم.
ام حبیب	و علیکم السلام چقدر دیر آمدی (در حالی که وارد صحنه می‌شوند) کمی دیرتر می‌آمدی که کار حصیرها تمام می‌شد.
کریمه	(رو به ام‌سلیمان و سمیه) سلامُ علیکم.
ام‌سلیمان	و علیکم السلام.
سمیه	سلام همسایه، خوب است خانه‌تان دو منزل بیشتر با ما فاصله ندارد و گرنه کی می‌آمدی؟
کریمه	(در حالی که کنار حصیر می‌نشیند و خود را مشغول بافتن می‌کند) مرا ببخشید.
ام‌سلیمان	کریمه اتفاقی افتاده؟
کریمه	نه!
ام‌سلیمان	پس چرا سگرمه‌هایت درهم است؟ راستش را بگو با شویت دعوا کردی؟

ام حبیب و سمیه دست از بافتن می‌کشند و مشتاق شنیدن پاسخ کریمه به او خیره می‌شوند.

کریمه	نه، نه، ولی ...
ام حبیب	ولی چه؟!

وسمیه	
کریمه	(با مکث، گویی می‌خواهد از دادن جواب طفره برود) ولی سر ظهر که شویم به خانه آمد بسیار گرفته بود.
سمیه	خوب علتش را می‌پرسیدی.
کریمه	پرسیدم.
ام‌حبیب	چه گفت؟
کریمه	اولش نمی‌خواست چیزی بگوید.
سمیه	امان از این مردان که وقتی می‌خواهند حرفی بزنند آدم را جان به لب می‌کنند.
ام‌سلیمان	آرام بگیر سمیه تا ببینم چه می‌گوید؛ (رو به کریمه) خوب می‌گفتی.
کریمه	آری وقتی علتش را پرسیدم اکراه داشت که جوابم را بدهد؛ اما من هم‌چنان اصرار کردم تا بالاخره زبان گشود.
سمیه	چه گفت؟
ام‌سلیمان	(با تشر) سمیه!
سمیه	آخر نمی‌گوید.
ام‌سلیمان	اگر کمی دندان به جگر بگیري تعریف می‌کند. خوب می‌گفتی دخترم.
کریمه	او به من خبر داد که امروز او پس وارد مدینه شد.
سمیه	(با خوشحالی) همان که پیامبر در زمان حیاتشان از او نام بردند؟
کریمه	آری.
ام‌حبیب	خُب این که ناراحتی ندارد.
ام‌سلیمان	ام‌حبیب می‌گذارید حرفش را بزند یا نه؟ استغفرالله. (بعد رو به کریمه می‌کند و منتظر شنیدن بقیه‌ی ماجرا می‌شود.)
کریمه	(گویی به یاد می‌آورد؛ در حال بلند شدن) من هم همین را به او گفتم.

وقتی کاملاً بلند می‌شود گویی کسی در صحنه نیست شروع به بازی کردن نقش خود و نقش همسرش می‌کند.

کریمه	(در حالی که به طرف یکی از کوزه‌ها می‌رود، آن را برمی‌دارد، رو به سوی شویش می‌کند (که آن‌جا حضور ندارد) و ادامه می‌دهد) این که ناراحتی ندارد. (بعد با خوشحالی در حالی که به طرف
-------	--

	همسرش می‌رود و به چشمان او نگاه می‌کند) راستی از او پس پرسیدید از خدا چه می‌خواست؟
کریمه	(در حالی که سر به زیر انداخته) گفت آری. وقتی برای او پس تعریف کرده‌اند که روزی جبرائیل بر پیامبر نازل شده و عرض می‌کند (کریمه با حرکات آن داستان را به تصویر می‌کشد) ای پیامبر بروید و به اصحابتان بگویید که خداوند برای هر یک از شما یک دعای مستجاب در نظر گرفته است، او پس می‌گوید: شما چه خواستید؟ و هر کدام از اصحاب آن‌چه را که از خدا درخواست کرده بودند مطرح می‌کنند. (وقتی کریمه نام همسران ام‌سلیمان و ام‌حبیب و سمیه را می‌آورد آن‌ها به جای همسرانشان خواسته‌ها را مطرح می‌کنند.) ابن‌عبدالله می‌گوید:
ام‌سلیمان	خوب ما هر دو پیر شده بودیم و هنوز خانه‌ای از خود نداشتیم بنابراین ابن‌عبدالله از خدا برایمان خانه‌ای خواست.
کریمه	زبیر!
ام‌حبیب	او قصد تجارت داشت و به همین خاطر سرمایه‌ای می‌خواست پس از خدا سرمایه طلب کرد.
کریمه	هشام گفت:
سمیه	ما سال‌ها انتظار کودکی را می‌کشیدیم که به یمن آن دعا خدا به ما ارزانی داشت.
کریمه	و این‌گونه بود که هر کدام از اصحاب خواسته‌هایشان را بیان کردند.
سمیه	باز هم این ناراحتی ندارد؛ چرا که وعده‌ی خدا عملی شد و همه به خواسته‌هایشان رسیدند.
کریمه	(در حالی که رو به زنان می‌کند) در خاطرتان هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه فرموده بودند؟
ام‌سلیمان	لو کان او پس لقالها.
کریمه	اگر او پس در میان شما می‌بود آن دعای مخصوص را می‌کرد.
سمیه	(با بی‌تابی) خوب اگر او پس بود مگر چه می‌خواست؟
کریمه	این‌که خدا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تا قیام قیامت برای ما نگه دارد. (با عصبانیت و افسوس) او پس گفت خدا تنها یک دعای مستجاب برای شما در نظر گرفته بود.
ام‌سلیمان	(با ناراحتی و افسوس) و آن را هم برای خود طلب کردیم.
کریمه	آری، آن را هم برای خود طلب کردیم.
ام‌حبیب	(با ناراحتی و افسوس) در حالی که ما هرچه داریم از برکت وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.
سمیه	(در حالی که بر سر می‌کوبد) دیدید چه شد. خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از دست ما رفت.
ام‌سلیمان	انا لله و انا الیه راجعون.

و کریمه با افسوس و بر سرزنان می‌نشینند؛ چند ثانیه سکوت می‌شود و پس از آن زینب وارد صحنه می‌شود.

زینب	کات! خیلی خوب بود بچه‌ها برای امروز دیگه کافیه اجرتون با امام زمان علیه السلام.
------	---

مریم، فریبا، فاطمه و هانیه شروع به در آوردن لباس‌ها و پاک کردن گریم‌ها می‌کنند.

زینب	بچه‌ها تمرین بعدی روز دوشنبه است.
------	-----------------------------------

بچه‌ها هر کدام شروع به نق زدن می‌کنند.

مریم	ببین! به این خوبی بازی کردیم دیگه تمرین نمی‌خوایم.
زینب	خوب بازی کردین چون خوب تمرین کرده بودین.
فاطمه	خوب پس خوب تمرین کردیم دیگه.
زینب	بین عزیز دل من ما الان دو ماه که داریم تمرین می‌کنیم تا به این جا رسیدیم، حیف نیست بعد از این همه تمرین، روز نمایش اصلی خراب کنیم.
فریبا	دفعه بعد هم باید با لباس و گریم تمرین کنیم.
زینب	نه دیگه، این دفعه‌ام برای تست گریم و لباس بود.
هانیه	چه عجب، حالا ببینین من کی دارم می‌گم. امام زمان [علیه السلام] به این یواشکی یک چیزی داده که این قدر جوش کار اونو می‌زنه.
فاطمه	با این حرفت موافقم.
مریم	(در حالی که به شکم هانیه دست می‌زند) حالا ببخشین این بچه‌ی شما به امید خدا کی قراره به دنیا بیاد.
هانیه	دیگه وقتشه (بعد کوسن شکمش را در می‌آورد و مثل بچه بالا و پایین می‌اندازد و قربان صدقه‌اش می‌رود). بابات به قربونت بشه.
فاطمه	از خودت مایه بذار.
هانیه	چیه؟ تو فامیل باباشی؟
فاطمه	آره پس چی؟ من غمّشَم (بعد کوسن را از هانیه می‌گیرد و قربان صدقه‌اش می‌رود) مادر پیش مرگت بشه.
هانیه	برو خدا نکنه.

فریبا	اصلاً بذار ببینم به کی رفته؟ (و کوسن را از فاطمه می گیرد)
هانیه	خیلی نیگا نکن به باباش رفته.
مریم	حالا باباش کی هست؟
هانیه	مریم جون این چه حرفیه، همون که تکیه گاهمه.
همگی، به جز هانیه	وا ...
هانیه	نه تکیه گاه من که که تکیه گاه همه ست.
همگی، جز هانیه	وا ... ی
زینب	دیگه بدتر شد.
فاطمه	چه زن خوبی که حسادتم نمی کنه.
فریبا	حالا می شه اسمش رو بگی.
هانیه	آره (با چند ثانیه مکث) پشتی.
زینب	حالا چرا پشتی!
هانیه	کوسن رو بزرگش بکنی می شه پشتی دیگه.

همه شروع به خندیدن می کنند.

مریم	حالا بچه ها از شوخی گذشته کاش واقعاً او پس اون موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابشون گفتن یک دعای مقبول بکنین اون جا بود و از خدا می خواست که پیامبر صلی اله علیه و آله و سلم تا قیام قیامت زنده باشن یا کاشکی یکی از اصحابشون این دعا رو می کرد.
هانیه	کاشکی رو کاشتن، سبز نشد.
مریم	نه جداً می گم بچه ها.
هانیه	منم جدی گفتم جون تو.
مریم	شوخی نکن هانیه دیگه! اصلاً کاش خودم اون زمان بودم و این دعا رو می کردم.
فریبا	آره حق با توست ولی حالا که نه او پس بوده نه تو نه یکی از اصحابشون این دعا رو کردن.
زینب	ولی بچه ها فکرش رو بکنین اگه یکیشون این دعا رو می کرد پیامبر صلی اله علیه و آله و سلم تا زمان ما زنده بودن.

هانیه	خدام چون می‌دونست اون‌ها هیچ کدوم این دعا رو نمی‌کنن گفت یک حاجت برآورده شده از من بخواین.
-------	--

صدای زنگ در شنیده می‌شود.

زینب	هانیه به جای این همه حرف برو ببین کی دم دره.
هانیه	توام دائم بزن تو حال آدم. (همه شروع به خندیدن می‌کنند و هانیه برای باز کردن در از صحنه خارج می‌شود.)
زینب	(رو به بقیه بچه‌ها) مگه من چی بهش گفتم؟

هانیه همراه با نغمه وارد صحنه می‌شوند و نغمه با بچه‌ها سلام و احوال‌پرسی می‌کند.

زینب	چه عجب راه گم کردی خانم!
نغمه	نه بابا، راستش قراره برم کربلا، اینه که اومدم ازتون خداحافظی کنم.
فریبا	کی؟
نغمه	همین فردا.
فاطمه	صبح؟
نغمه	آره بعد از نماز صبح قراره همه ترمینال جمع بشن.
زینب	تورو به خدا خیلی التماس دعا داریم رفتی اونجا از حضرت بخواه کمک کنن تا نمایشمون رو خراب نکنیم.
فاطمه	حالا که این‌طور شد دوباره باید روبوسی کنیم (و به طرف نغمه رفته او را می‌بوسد) یه التماس دعای مخصوص بهت دارم توروخدا دعا کن این خونه‌ی ما درست بشه.
فریبا	نغمه جون اصلاً این‌ها رو بذار کنار (بعد دست به شانه‌ی نغمه می‌گذارد و آن را کنار می‌کشد) بیا خداوکیلی دعا کن مشکل وام شوهر من حل بشه وگرنه باید ماشینمون رو بفروشیم.
هانیه	(رو به فریبا) ولش کن ببینم اصلاً از همه مهم‌تر شوهر منه که مفقودالاثره، نغمه به حضرت بگو دیگه طاقت هانیه تموم شده، آخه تا کی فراق؟ تا کی جدایی؟ تا کی برای من خواستگار بیاد و بچین و بردار کنم؟ بگو خلاصه اون‌ی رو که قسمتمه برسونن.

همه شروع به خندیدن می‌کنند.

فاطمه	(دست به آسمان بلند می‌کند و می‌گوید) خدا این دختر ترشیده رو به خونه‌ی شوهرش برسون!
-------	--

همه بلند آمین می‌گویند.

هانیه	خدا آمین گوی بلند رو لال از دنیا نبر!
-------	---------------------------------------

همه بلندتر آمین می‌گویند و سپس شروع به خندیدن می‌کنند.

فریبا	راستی نغمه روز نمایش ما نیستی؟
نغمه	چرا، تا اون موقع برمی‌گردیم ان شاءالله.
هانیه	راستی یه خبر (اشاره به نغمه می‌کند) طرف ماشین خریده.
مریم	یعنی الان با ماشینت اومدی؟
نغمه	برو بابا شلوغش نکنین.
مریم	از پشت پنجره پیداس؟
نغمه	آره فکر کنم پیدا باشه.

همه برای دیدن ماشین نغمه به شوخی همدیگر را کنار می‌زنند تا خود را زودتر به پنجره برسانند و به این ترتیب همه از صحنه خارج می‌شوند.

پرده‌ی دوم:

مریم، فریبا، فاطمه و هانیه روی صحنه هستند و در حال پاک کردن گریم‌ها و عوض کردن لباس‌های نمایش هستند که زینب با خوشحالی وارد صحنه می‌شود.

صدای همهمه و شلوغی از پشت صحنه می‌آید.

زینب	گل کاشتین بچه‌ها.
------	-------------------

در همین موقع نغمه نیز وارد می‌شود.

نغمه	آره بابا گل کاشتین.
------	---------------------

همه با نغمه سلام و احوال‌پرسی می‌کنند و به او زیارت قبول می‌گویند.

مریم	نغمه، نمایشمون رو دیدی؟
نغمه	آره بابا از اولش بودم، واقعاً قشنگ بازی کردین فقط صدا کمی ضعیف بود برای همین مردم دیگه نفسم نمی‌کشیدن که صدای شما رو بشنون.
فاطمه	راستی نغمه قریون نفست برم که طلا بود.
نغمه	چطور؟
فاطمه	آخه خونه‌ی ما درست شد.

نغمه با خجالت می‌خندد و چیزی می‌خواهد بگوید که ناگهان فریبا می‌گوید:

فریبا	به خدا راس می‌گه وام شوهر منم درست شد.
هانیه	اوا پس شوهر من چی شد؟

همه شروع به خندیدن می‌کنند.

مریم	گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ...
همگی	به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد.
هانیه	(سر را به سوی بالا می‌کند) خدا ببینشون اگر حاجت من رو داده بودی الان این‌ها جرأت نمی‌کردن من رو مسخره کنن.
مریم	(دست بر شانیه‌ی هانیه می‌گذارد و با مسخرگی می‌گوید:) کی تو رو مسخره کرده بگو تا بکشمش.
نغمه	شرمنده بچه‌ها ...

ناگهان یک نفر وارد صحنه می‌شود و با گفتن خسته نباشید شش ظرف غذا با نوشابه را به زینب می‌دهد و از صحنه خارج می‌شود.

هانیه	آخ جون غذا، چقدر گرسنم بود.
نغمه	هانیه یک لحظه گوش بده.

هانیه	(در حالی که در حال باز کردن ظرف است می‌گوید) چشم (ظرف را کنار می‌گذارد و دست به سینه می‌ایستد).
نعمه	راستش رو بخواین من اصلاً شما رو دعا نکردم.
مریم	منظورت چیه؟
هانیه	یعنی اصلاً به فکر ما نبودی؟
نعمه	(با تأکید) چرا!
فریبا	پس چی؟!
نعمه	ببین وقتی من نمایش شما رو دیدم و رفتم هر بار که خواستم کسی رو دعا کنم با خودم گفتم اگر این همون دعای مستجابی باشه که خدا برای من در نظر گرفته، باید چی از خدا بخوام؟
هانیه	این دیگه فکر کردن نداره، برای دخترهای دم بخت باید دعا می‌کردی، چون دعای خیرشون همیشه پشت و پناهته و (با صدای پیر) خلاصه ننه، خیر دنیا و آخرت تو این دعاست!
مریم	بس کن هانیه. (رو به نعمه) حالا فهمیدی برای کی باید دعا می‌کردی؟
نعمه	آره، فکر کردم باید برای سلامتی و تعجیل در ظهور امام عصر دعا علیه السلام کنم، برای همین از طرف هممون ظهور رو طلب کردم.
هانیه	(با مسخرگی) بی‌احساس! پس برای این که من شوهر کنم دعا نکردی؟
فاطمه	ولی خداییش، پس خونه‌ی ما به چه دعایی درست شد؟
فریبا	راس می‌گه وام شوهر منم به هر دری می‌زدیم درست نمی‌شد تا این که به تو گفتم برای ما دعا کنی، باورتون نمی‌شه، کاری که ما پنج ماه دنبالش بودیم دو روزه درست شد! اگه به دعای تو نبوده پس به دعای کی بوده؟
زینب	من بگم؟
هانیه	دوباره یکیوسان فکرش کار افتاد.
زینب	تو هم فقط مسخره کن، اصلاً نمی‌گم که تو خماریش بمونی.
هانیه	آخ ... (با صدای معتادی و شل) چون داداش مُردم از خماری تمام استوخون‌هام درد می‌کنه.
مریم	هانیه خودت رو لوس نکن!
فاطمه	(در حالی که به طرف غذاها می‌رود) زینب تا سه می‌شمرم اگه گفتی که هیچ وگرنه غذات رو می‌برم برای شوهرم.

(همه می‌خندند.)

زینب	باشه بابا تسلیم. مگه این حدیث رو نشنیدین که می‌فرمایین: و اکثرُوا الدعاء بتعجیل الفرج فان ذالک فرجکم.
مریم	خوب این یعنی چی؟
زینب	یعنی این که وقتی برای حضرت دعا کنیم، این دعا باعث گشایش در کارهای ما می‌شه.
فاطمه	یعنی دعایی که نغمه از طرف ما برای امام زمان علیه السلام کرده باعث باز شدن گره‌ی کارمون شده؟
زینب	بله به همین سادگی.
هانیه	نغمه مگه از طرف من حضرت رو دعا نکردی؟
نغمه	(با خنده) چرا به خدا.
هانیه	(با حالت غر زدن) پس چرا هنوز من شوهر نکردم؟
نغمه	امام زمان حتماً تو رو دعا کردن ولی شاید هنوز مصلحت نشده.
فاطمه	شاید هم چون نمی‌خوان یک مردی سیاه‌بخت بشه تا حالا شوهر نکردی!
زینب	حالا بچه‌ها از این حرف‌ها گذشته اگر خدا به ما بگه در مقابل این مدتی که برای آقاتون، حجت‌م زحمت کشیدین چی از من می‌خوانن چی می‌خواستیم؟
فاطمه	چی می‌خواستیم؟
زینب	آره، هر کدوم از ما یک گرفتاری داره که دلش می‌خواد خدا اون رو برطرف کنه ولی با اجابت اون دعا یک فرصت طلایی از دست رفته در حالی که حاجت یک فر برآورده شده.
مریم	من متوجه حرفات نمی‌شم.
زینب	درست مثل اصحاب پیامبر که یک فرصت بزرگ رو با خواستن خواسته‌های کوچیکشون از دست دادند. در حالی که اگر او پس بود و دعا می‌کرد که پیامبر تا قیام قیامت زنده باشن از این فرصت نهایت استفاده رو کرده بود و نه تنها به نفع خودش که در حق همه‌ی انسان‌ها از اون زمان تا قیامت دعا کرده بود.
فاطمه	خوب هر کسی می‌خواد که علاوه بر برآورده شدن حاجات خودش حاجت‌های دیگران هم برآورده بشه.
فریبا	آره راس می‌گه من عاشق این دعایی هستم که تو ماه رمضان بعد از هر نماز می‌خونیم: اللهم اغن کل فقیر الله اشبع کل جائع ...

زینب همراه فریبا در تأیید حرف او ادامه می‌دهد.

زینب	اللهم اکس کل عریان ...
------	------------------------

مریم و نغمه و فاطمه نیز با آن‌ها همراه می‌شوند.

مریم، نغمه و فاطمه	اللهم اقض دين كل مدين، اللهم فرج عن كل معيوب ...
-----------------------	--

(هانیه وسط دعای آن‌ها می‌پرد.)